

زبان مادری و کیستی ملی

35. بازسازی کیستی ایرانی - پنج

ناسیونالیسم ایرانی یک جنبش پیشرو، آزادخواه و گیتیگرا بود. این جنبش نه تنها گرایش به دیگرستیزی و نژادپرستی نداشت، که نزدیک به همه اندیشمندان و بنیانگذاران آن از ترک‌زبانان درون و بیرون ایران بودند (بنگرید به بخش "آذربایجان و کیستی ایرانی"). ناسیونالیسم ایرانی در بیرون از مرزهای سیاسی ایران آنروز، در اران و قفقاز (که آن زمان هنوز آذربایجان نامیده نمی شدند) و زیر سرنیزه دشمنان ایرانزمین پدید آمد و از همین روی نیز در همان آغاز زایشش، پیش از آنکه در پی ستیز با دیگران باشد، پدافند از فرهنگ ایرانی را آماج خود نهاده بود. ایرانگرایی دوره روشنگری در رویارویی با دشمنانی پدید آمد که هستی ملی ایرانیان را نشانه گرفته بودند و چنان که تاریخ نشان داد، در پی نابودی این یگان فرهنگی-تاریخی بودند.

نگاهی هر چند گذرا به اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده، که او را باید پدر ناسیونالیسم ایرانی بشمار آورد، نشانگر آن است که خودکامی ملی در نزد او جدا از رویکرد بنیادین به ارزشهای جهان نوین نمی توانسته است باشد. ناسیونالیسم ایرانی که در رویارویی با دشمن بیگانه سر بر کرده بود، پس از رسیدن به درون مرزهای ایران و همه گیر شدنش، به سنگری فرارست برای رویارویی به دشمن درونی، با خودکامگی و هرزگی دربار قاجار، یا با همان پدیده ای که آخوندزاده آنرا "دسیوتیسم" می نامید. در بخش "پیوستگی و کیستی ایرانی" نمونه هایی از اندیشه های نوگرایانه پیشگامان جنبش ایرانگرایی را آوردم و نشان دادم که این جنبش تنها یک ستایش سوداگونه از ایران باستان نبود و پیش از آن نگاه به پدیده های مدرنی چون "قانون"، "حقوق بشر"، "برابری زن و مرد"، "آزادی اندیشه و گفتار" و بیش و پیش از هر چیزی، "لگام زدن بر اسب افسارگسیخته خودکامگی شاهان قجر" بود و اگر در این راه نگاهی به ایران باستان می افکند و آنرا می ستود، تنها از آن رو که چنین دگرگونی ژرفی نیاز با یک پیشینه سازی (ری آرکائیزاسیون) گسترده و ریشه دار می داشت. سخن بر سر این نیست که آیا پیشروان جنبش ایرانگرایی درنمایه راستین این واژه ها را بدرستی دریافت کرده بودند یا نه، سخن از آن است که آنان با این ارزشها آشنا شده بودند و در پی گستراندن آنها در کشور خود بودند. برای نمونه میرزا یوسف خان مستشارالدوله که هم پیشرفتهای اروپا را به چشم دیده بود و هم سرکوب خونین کمون پاریس را، در جایگاه یکی از بنیانگذاران ناسیونالیسم ایرانی هم کتاب "یک کلمه" (1) را نوشت، و هم از روحانیون مسلمان فتوای براه اندازی راه آهن تهران به خراسان را گرفت. با نگاه به زندگانی این اندیشمندان، از روزگار آخوند زاده تا برآمدن پهلویها می توان دید که ناسیونالیسم ایرانی همزمان با سه دشمن ملت ایران در ستیز بوده است: 1. خودکامگان، 2. بیگانگان (روس و انگلیس) و 3. واپسگرایی دینی. ایرانگرایی یک گفتمان درباری نبود، این گفتمان و این گرایش در دل توده های مردم و در برابر دربار و برای نابودی ساختارها واپسگرایی کهن، و به میان کشیدن پای "ملت" به همه پهنة های زندگی سیاسی و اجتماعی مردم ایران پدید آمده بود.

اندیشمندان نسل دوم جنبش روشنگری نیز چنین می اندیشیدند. حتا روزنامه ایرانشهر، که امروزه از آن به نام یک نمونه آشکار "ناسیونالیسم باستانگرا" یاد می شود، به ارزشهای جهان نوین بیش از گفتمان ناسیونالیستی بها می داد. پرواند آبراهامیان در اینباره دست به یک پژوهش آماری زده و می نویسد: «از مجموع 236 مقاله، 73 تا بر اهمیت آموزش عمومی و غیر مذهبی، و 45 تا بر ضرورت بهبود وضع زنان تأکید داشت، حدود 30 مقاله - با عبارات مورد پسند - به توصیف ایران پیش از اسلام اختصاص داشت و 40 مقاله دیگر نیز در باره مسائل تکنولوژی جدید و فلسفه غرب، بویژه آنتی کلیریکالیسم ولتر، نژادپرستی گوینو و آثار گوستاو لوبون در باره توده های غیر عقلانی بحث می کرد» (2). بدیگر سخن حتا برای ایرانشهر نیز آموزش همگانی و حقوق زنان نخستین و دومین چالش پیش روی پیشرفت ایرانیان بودند.

آشفتهگیهای پدید آمده در پی جنبش مشروطه و هراس پیوسته از دست درازی روس و انگلیس به سرزمین مان زمینه ها را برای برآمدن چهره ای چون رضاشاه آماده کرد. ناسیونالیسم ایرانی که تا به آنروز همیشه در کنار ملت و رودروی دربار بود، چند پاره شد، گروهی (عشقی و یزدی) به ستیز با خودکامه نو برآمده برخاستند و جان بر سر آرمان خود نهادند، گروهی (بهار) در چهره سردار سپه راهی بخش خود را بازیافتند و به او پیوستند، و دسته ای دیگر (دهخدا) دست از سیاست شستند و به فرهنگ پرداختند. اینچنین، جویبار پاکیزه ایرانگرایی که سودای رسیدن به دریاک سربلندی ایران را در سر می پرورد، در میانه راه و پیش از آنکه به رودخانه ای خروشان فراروید، شاخه شاخه شد و به بیراهه افتاد. اگر پیشگامان ناسیونالیسم ایرانی "ناسیون" یا ملت را برتر از هر چیز دیگر می دیدند و می سرودند:

همیشه مالک این ملک ملت است که داد / سندن بدست فریدون قباله دست قباد
به زور بازوی ملت بود کسز ضحاک / گرفت داد دل خلق کاوه حداد

پهلویها درست همان واژه ای را که ناسیونالیسم ایرانی از دل آن برآمده و بر آن استوار شده بود، بدست فراموشی سپردند، واژه "ملت" را، در نگر ایشان شهروند ایرانی باید خود را پایبند به سه چیز نشان می داد: «خدا - شاه - میهن»، و چه جای شگفتی که در این "سه گانه" شاه پیش از میهن جای می گرفت، آن ناسیونالیسمی که همه چیز را، از گذشته های درخشان و پرشکوه گرفته تا قانون و دادگری و آزادی و سربلندی و مرد برای ملت می خواست، جای خود را به ناسیونالیسم کژ و کولی داده بود که در آن از "ناسیون" نشانی نبود و همه چیز، حتا میهن، برای شاهی بود که پروای خواسته های ملت را نداشت و خود را پس از خدا برترین فرمانروا می شمرد.

همسنجی سرود "ای ایران" و "سرود شاهنشاهی" بخوبی نشانگر به بیراهه رفتن جنبش ایرانگرایی بروزگار پهلویها است. سال 1312 آتاتورک در نامه ای رضاشاه را برای بازدید از ترکیه به میهمانی خواند. در آئین نامه این بازدید جایی نیز برای نواختن سرود ملی ایران گذاشته بودند و پیرامونین رضاشاه تازه دریافتند که ایران سرود ملی ندارد. بدستور رضاشاه شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر شعر آن را سرود و غلامرضا خان سالار معزز (مین باشیان) آهنگ آنرا ساخت. شاه نیز آنرا دید و پسندید و پس از آنکه "دشمن" را بجای "اجنبی" و "شاهنشاه" را بجای "شهنشه" گذاشت، فرمان به نواختن آن داد. این سرود برای نخستین بار در خرداد ماه 1313 در ترکیه نواخته شد. شعر این سرود چنین بود:

شاهنشاه ما زنده باد / باید کشور به قش جاودان
کز پهلوی شد ملک ایران / صد ره بهتر ز عهد باستان
از دشمنان بودی پریشان / در سایه اش آسوده ایران

نیازی به گفتن نیست که این سرود هر چیزی می تواند باشد، مگر "ملی"، سرود با واژه شاهنشاه آغاز می شود و "ایران" چهاردهمین واژه آن است و در همانجا نیز این واژه بکار می آید تا شاهکارهای "پهلوی" را برشمارده باشد. سرود با آرزوی اینکه یزدان نگاهبان شاه باشد، پایان می پذیرد.

سرود "ای ایران" نیز درست بمانند ناسیونالیسم ایرانی در زیر سرنیزه دشمنان ایرانزمین سروده شد. نواب صفا در کتاب خاطرات خود گفته حسین گل گلاب، سراینده سرود را آورده است: «وقتی در سال 1323 ایران تحت اشغال متفقین بود. بعدازظهر یکی از روزهای تابستان در خیابان شاهد حرکات دور از نزاکت بعضی از سربازان خارجی با مردم بودم. از ناراحتی نمی دانستم چه کنم، بی اختیار راه انجمن موسیقی را که تازه تأسیس شده بود، پیش گرفتم. وقتی خالقی مرا دید گفت: چرا ناراحتی؟ واقعه را برایش تعریف کردم. او گفت ناراحتی تأثیری ندارد بیا کاری کنیم و سرودی بسازیم». همانگونه که پیشتر آوردم، این دو تن از شاگردان کلنل وزیر بودند که خود از پیشروان ناسیونالیسم مردمگرای ایرانی بشمار می رود:

ای ایران ای مرز پرگهر / ای خاکت سرچشمه هنر
دور از تو اندیشه بدان / پاینده مانی تو جاودان
ای ...

دشمن ار تو سنگ خارهای من آهنم / جان من فدای خاک پاک میهنم
مهر تو چون، شد پیشه‌ام / دور از تو نیست اندیشه‌ام
در راه تو،
کی ارزشی دارد این جان ما / پاینده باد خاک ایران ما

سرود با نام و بنام ایران آغاز می شود، آن را می ستاید و پایندگی آنرا خواهان است. هیچ نشانی از شاه در این سروده نیست. سرود شاهنشاهی به فرمان شاه و برای ستایش او ستوده شد. سرود ای ایران را ولی مردم کوچه و خیابان برای ستایش میهنشان، که بزیر چکمه سربازان بیگانه افتاده بود هنگامی سرودند، که سایه شاهنشاه خودکامه دیگر بر سرشان سنگینی نمی کرد. از همین رو است که تا به امروز هیچ سرود دیگری این چنین در دل‌های ایرانیان خانه نکرده است و هیچ سرود دیگری را ایرانیان این چنین از ته دل نمی خوانند.

گروهی بر این سرود خرده می گیرند که چرا در آن نامی از مردم یا ملت ایران نیست. از یاد نباید برد همانگونه که ناسیونالیسم ایرانی یک جنبش ملتگرا بود، واژه "ایران" نیز در آن روزگار پیوندی ناگسستنی با اندریافت همگانی مردم از واژه "ملت" داشت. از دیگر سو همسنجی این سرود با سرود ملی دیگر کشورها نشان می دهد که پیدایش سرود ملی یک رخداد است و نه یک برنامه از پیش توشته شده، نزدیک به همه سرودهای ملی ناگهانی و از دل یک رخداد بدر آمده و بر دل مردمان نشسته اند. "مارسه یز" (1792) سرود ملی فرانسه که نخست برای "ارتش راین" در جنگ برابر اتریش ساخته شده بود و هنگام گشودن پاریس بر زبان هنگ "مارسی" روان شد، چنان آکنده از ستیزه جویی و فراخوان به خونریزی است، که اندیشمندان فرانسوی بارها خواهان بازنویسی آن شده اند. "دویچلندلید" (1841) که بند نخستش سرود ملی آلمان نازی، و بند سوم آن سرود ملی آلمان فدرال است، با گزاره «آلمان، آلمان، برتر از هر چیزی» آغاز می شود. همچنین "پرچم پر ستاره" (1814) سرود ملی آمریکا در ستایش پرچمی است که در جنگهای آمریکا - بریتانیا در پی یک بمباران شبانه هنوز برافراشته مانده است.

با نگاهی دادگرانه به رضاشاه و بدور از نفرینها و آفرینهایی که دوستان و دشمنانش پیشکش او می کنند، و بدون نادیده گرفتن این سخن که ایران برآستی از فردای سوم اسفند بود که گام به جهان نوین گذاشت، از یاد نباید برد که برداشت رضاشاه و پیرامونیان او از ناسیونالیسم ایرانی آسیبهای ژرفی را گریبانگیر این جنبش پیشرو و مردمی کرد، که تا به امروز نیز دست از سر آن برنداشته اند. همسنجی ایران سال 1299 با ایران 1320 (آغاز و پایان فرمانروایی رضاشاه) نشانگر نو شدن پرشتاب چهره کشورمان است. رضاشاه و در پی او پسرش دست به "نوسازی" ایران زدند، بی آنکه خود "نوگرا" باشند. رضاشاهی که بدنبال رهایی زنان ایرانی بود، خود مردی سه زنه بود (3). پسر او که خود را پرچمدار "تمدن بزرگ" می دانست، در کتابش خود را "نظرکرده امامان" می نامید و داستان رهایی خود از مرگ ناگزیر بدست ابوالفضل العباس را با آب و تاب در کتابش می نوشت (4).

باری رویکرد هر دو پادشاه پهلوی به ناسیونالیسم نیز از همین دست بود. آنها از آنجا که خود نوگرا نبودند، تنها دست به نوسازی چهره ایران زده بودند و نه به نوسازی زیرساختهای فرهنگی آن، و بدینگونه اندیشه واپسگرای اسلامگرایان توانست در زیر چادر نوسازی جامعه ایران همچون آموزش فراگیر همگانی، ساختن دانشگاه، برپایی دادگستری و ... که سنگرهای روحانیان را یک بیک از دست آنان بدر می آورد، به بازسازی و گسترش خویش بپردازد. هنگامی که پایه های تخت پهلوی دوم به لرزه درآمدند، هیچ اندیشه نیرومندی در جامعه نبود که بتواند در برابر توفان ویرانگر اسلامگرایی بایستد، ناسیونالیسم ایرانی که توانسته بود جنبش پرشکوهی چون مشروطه را بیافریند و رهبری کند، بدست شاهان پهلوی به شیر بی یال و دم و اشکمی فروکاسته شده بود، که به تلنگری از پای افتاد و با برآمدن جمهوری اسلامی و دشمنی کورکورانه آن با ایرانگرایی روزبروز ناتوانتر و کم گینستر شد. پهلوی ها ناسیونالیسم ایرانی را از درونمایه راستین خود تهی کردند و اگرچه دست به نوسازی ایران زدند، ولی هرگز در پی نوسازی اندیشه ایرانی نبودند، نوسازی (مدرنیزاسیون) روزگار پهلویها برخاسته از یک گنشگری پیوسته بود و ریشه در نوگرایی (مدرنیته) نداشت. همانگونه که برداشت آنان از ناسیونالیسم نیز برداشتی واپسگرایانه بود و دیگر ارزشهای همزاد این ناسیونالیسم چون حقوق بشر، برابری زن و مرد، آزادی و بیش و پیش از هرچیز "ملت" را نادیده می گرفت.

آسیب شناسی ناسیونالیسم ایرانی بروزگار پهلویها خود پرسمان پیچیده و سنگینی است که نوشتاری دیگر و پژوهشی گسترده تر می طلبد. این اندک را در اینجا از آن آوردم که نشان دهم اگر امروز کسی خود را یک ایرانگرا یا ناسیونالیست ایرانی می داند و در گذشته این آب و خاک بدنبال ریشه های این اندیشه می گردد، باید بدنبال همان ارزشهای ژرف انسانی و فرا-زمانی باشد که آخوندزاده ها و طالبوف ها و مستشارالدوله ها و میرزاآقاخان ها بدنبال آنها بودند، بدنبال "حقوق بشر"، "آزادی"، "حقوق زنان" و "برابری انسانها" و بیش و پیش از هرچیزی "سربلندی و آسایش ایرانیان"، و بداند که از نگر آنان

ناسیونالیسم تنها یک راه بود، برای رسیدن به این خواسته ها. در جهان امروز هر گونه ناسیونالیسمی که بر حقوق بشر و حقوق شهروندی استوار نشده باشد، جنبشی واپسگرا و آزادی ستیز است.

ناسیونالیسم ایرانی، همانگونه که در بخش "پیوستگی و کیستی ایرانی" آوردم، در راستای سربلندی ایران و پیشرفت آن بسوی جهان نوین، همه نیروی خود را بروی یک واژه گذاشت، بروی "ملت ایران". در همسنجی با کشورهای همسایه خود، می بینیم که "ایران" تنها نام دارای پشتوانه تاریخی پیشامدرن در این بخش از جهان است. برای نمونه در تاریخ هیچگاه کشوری بنام ترکیه هستی نداشته است و واژه "ملت ترک" نیز برخوردار از یک پیشینه تاریخی نیست. تا پیش از سال 1923 در آسیای کوچک، در جایی که امروزه کشور ترکیه جای گرفته است، کشور و یا دولتی بنام "ترکیه" نبوده است و این نام تنها برساخته ترکان جوان و برخاسته از نیاز به نوسازی یک امپراتوری فروپاشیده می بوده است. "عراق" اگرچه نام سرزمینهای جنوبی کشور عراق امروزی بوده است، ولی تا پیش از سال 1932 هرگز یادآور یک دولت یا ملت نمی بوده است. واژه "پاکستان" تا پیش از 1947 نه درونمایه سیاسی داشت و نه سرزمینی، "افغانستان" در جایگاه نام یک کشور، تنها از سال 1919 است که در ادبیات سیاسی جهان به چشم می خورد. تاریخ افغانستان تا پیش از امان الله خان، کمابیش همان تاریخ ایران است. همچنین آذربایجان اگرچه نام یک سرزمین بهم پیوسته در اینسوی ارس بوده است، ولی تا پیش از پیدایش جمهوری آذربایجان بسال 1918 (در سرزمینی که تا آنروز اران و قفقاز نامیده می شد) هرگز برای نامیدن یک کشور، ملت و یا دولت بکار نرفته است. تاریخ جمهوری آذربایجان نیز تا پیش از پیمان ترکمانچای (1813) همان تاریخ ایران است.

"ایران" ولی از سرگذشتی دیگر برخوردار است، بنیانگذاران شاهنشاهی ساسانی، اردشیر بابکان و پسرش شاپور، نزدیک به هزارهشتصد سال پیش خود را "شاهنشاه ایران و انیران" خواندند و بدینگونه یک سامانه سیاسی (شاهنشاهی) را به یک گستره سرزمینی (ایران) پیوند دادند و اینچنین دو پایه بنیادین پدیده ملت (قدرت سیاسی در درون مرزهای سرزمینی) را پدید آوردند (5). پس اگر یک شهروند ایرانی هزارهشتصد سال در تاریخ باز پس رود و به مردمان آنروزگار بگوید که از مردمان کشور "ایران" است، کسی از شنیدن این نام در شگفت نخواهد شد. ولی یک شهروند ترکیه یا عراق یا پاکستان باید تنها "سد سال" در گذشته کشورش بازپس رود و سخن از کشور عراق، ترکیه و یا پاکستان براند، تا دریابد که هیچکس نامی از این کشورها نشنیده است (6).

پس کیستی ایرانی یک کیستی برساخته و برآمده از نابودی یک امپراتوری نیست. کیستی ایرانی تا پیش از اسلام یک کیستی گنشگر و یکی از دو کیستی بنیادین جهان کهن بود، پس از اسلام و تا برآمدن صفویه این کیستی تنها یک آرمان و یک آرزو بود، بگونه ای که سرایندگان و جامه سرایان از آن در درازای نهد سال برای نامیدن سرزمینهای آرمانی خود، و برای ارج نهادن بر پادشاهان سرزمینهای ایرانی (هرچند کوچک و خرد، مانند کرب ارسلان سلجوقی که نظامی در دربار او بوده است) آنان را پادشاه ایران می خواندند. پس از صفویه کیستی ایرانی بار دیگر بالید و پس از زمانی کوتاه و پایای پسرفت جامعه ایران میدان را برای کیستی شیعی تهی کرد تا در دوره روشنگری بار دیگر برای رهائی ایران و ایرانی با فرهیختگانی چون آخوندزاده و کرمانی و مستشارالدوله و طالبوف به میدان بیاید. در همه این هزارهشتصد سال، نام ایران هیچگاه از یادها نرفته بود. این همه نشان از ریشه داری کیستی ایرانی دارد، پدیده ای که در میان ملتهای همسایه نمی توان یافت، یک شهروند ترکیه، عراق، پاکستان، افغانستان و افغانستان، تا پیش از آغاز سده بیستم حتا یک چکامه در ستایش کشور خود نخواهد یافت، چرا که این کشورها چه با برداشت کهن و چه با برداشت نوین از واژه کشور یا ملت، همگی تازه در سده بیستم پای به پهنه هستی نهادند.

بیهوده نیست که ژرار نیولی کیستی ایرانی را "یک کیستی پیرومند" می نامد.

دنباله دارد ...

[بخشهای پیشین در تارنگار همستان](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

مزدک بامدادان

mbamdadan.blogspot.com

1. ناظم الاسلام کرمانی در کتاب "تاریخ بیداری ایرانیان" می نویسد: «چون سبب ترقیات فرانسه و تنزلات ایران را از ملکم پرسید، او چنین گفت: بنیان و اصول نظم فرانسه یک کلمه است [...] و آن یک کلمه [...] کتاب قانون است»
2. "ایران بین دو انقلاب"، یرواند آبراهامیان، برگردان گل محمدی و فتاحی، نشر نی، 1383، برگ 153
3. 1. تاج الملوک دختر تیمورخان آیرملو، 2. قمر الملوک (توران) نوه مهدی قلی خان مجد الدوله، 3. عصمت الملوک دختر غلامعلی مجلدی الدوله دولتشاهی.
4. «ناچار برای آنها فاش کردم که در حین فرو افتادن از اسب، حضرت ابوالفضل علیه السلام فرزند برومند علی علیه السلام ظاهر شد و مرا در هنگام سقوط گرفت و از مصدوم شدن مصون داشت» «مأموریت برای وطنم» ج 6، ب. 87 - 89.
5. من، پرستنده مزدا خدایگان شاپور، شاهنشاه ایران و انیران که نژاد از ایزدان دارد، پسر پرستنده مزدا خدایگان اردشیر، شاهنشاه ایران و انیران که نژاد از ایزدان دارد، نوه خدایگان بابک شاه، فرمانروای ایرانشهر هستم.
6. برای کوتاهی سخن از کشورهایی چون ترکمنستان و قرقیزستان و قطر و کویت و امارات متحده عربی و عمان در می گذرم.